

طنز حافظ

تأملی انتقادی بر

مقاله‌ی استاد شفيعی کدکنی

(بخش چهارم و پایانی)

بهاء‌الدین خرمشاهی

تناقض یا به تعبیری نو ساخته، ایهام تناقض و تناقض‌واره و «تصویر هنری اجتماع نقیضین» چه بسا - و نه چه بسیار - در شعر طنزآمیز او هست، یا دقیق‌تر، همان طنز را پدید آورده است. اما به قول قدما حکم بر اغلب اکثر باید کرد و این مقوله، در شعر و بلکه دقیق‌تر در طنز حافظ نه اغلب است و نه غالب، بلکه فقط شگردی از شگردهای پیدا و پنهان - و برای ما نامدوّن او - در طنزآفرینی است و سپس همین بحث و تازه‌خوانی این بنده را به مساله‌ی مهمی در مقوله‌ی طنز حافظ راهبر شد؛ آن هم وجود طنز ساختاری غالباً یکپارچه در سراسر بسیاری (شاید بیش از نیمی) از غزل‌های حافظ شد و گویی مهم‌ترین وجه از وجوه امتیاز شعر حافظ بر شعر بزرگان شعر فارسی، حتا استادان و پیشکسوتان او، بر من مکشوف گردید.

تا پیش از این، طنز و طربناکی را یکی از وجوه ده - دوازده‌گانه که در مقدمه‌ی **حافظ نامه** آورده‌ام و سپس آن وجوه را به نوزده و بیست، در مقالات دیگر و کمابیش در همین کتاب رسانده‌ام نه به تکلف بلکه به تامل و در بازخوانی و بازاندیشی و تازه‌خوانی، به آن‌ها رسیده‌ام و حال می‌بینم فارق‌ترین فرق و وجیه‌ترین وجه امتیاز و تمایز حافظ بر / با دیگر بزرگان شعر و غزل ما، همین است. و پس از مساله‌ی پاشانی و استقلال ابیات که توأمأً علت و معلول انقلاب حافظ در غزل بود (برای تفصیل در این مسائل جدی، با معذرت از این که به آثار خود ارجاع می‌دهم، به مقاله‌های «قرآن و اسلوب هنری حافظ» در کتاب **ذهن و زبان حافظ** که با تجدیدنظر، نظر به اهمیت موضوعش، و برای آن که پنج مقاله‌ی مربوط به قرآن و حافظ در یک‌جا جمع شود، در کتاب دیگر من هم آمده است و به مقاله‌ی «انقلاب حافظ در غزل»، چاپ اول در یادنامه‌ی شادروان آیت‌الله روح‌الله خاتمی و تجدید چاپ شده در کتاب **فرصت سبز حیات** مراجعه فرمایید.

اکنون، نمی‌دانم شما عزیزان با این کم‌ترین، آیا کم‌ترین یا بیش‌ترین توافق را دارید که پس از مساله‌ی پاشانی که نسل و نژاد و نوع تازه و طرز و طراز دیگری در غزل / از غزل فارسی پدید آورده، طنز فراگیر بویژه طنز ساختاری و لحن و فضاآفرین / «طنز

□ نظر به بخش اول مقاله که بیش‌تر / بیش‌تر از یک سال پیش نوشته شده بود، یعنی پیش از یک سال از توفیق اتفاقی بنده در برخوردن و بهره‌بردن از مقاله‌ی استاد ادیب و هنرمند بزرگ و بزرگوار، دوست دانای دل‌بند دیرین جناب دکتر شفيعی کدکنی، اتفاقی دست داد. پس از اشاره‌ی کوتاهی درباره‌ی طنز حافظ که از وجوه امتیاز و عظمت و تعالی روح و اعتلای شعر روح‌پرور اوست. با کسب اجازه از محضر ایشان اندکی کند و کاو، با کمال ادب چون و چرا، در دو نکته‌ی ایشان یکی در تعریف قاطع و قطعی که از طنز به دست داده‌اند، از ذهن به زبان یا از سواد دل به بیاض کاغذ آوردیم. و دیگر در این که باز با قاطعیت و قطعیت، مانند مورد اول فرموده‌اند که تمام طنزهای حافظ ربط به [انتقاد او از] مذهب دارد. بنده به ظاهر آن تعریف و این حکم قطعی و بتی ایشان را با آوردن نمونه‌های نقیض در هر مورد پنجاه فقره، با آن که در دیوان حافظ به‌جای دو پنجاه می‌توان بیش از ۱۵ و حتا ۲۰ پنجاه یعنی هزار نمونه‌ی طنز آورد که گزافه نیست، زیرا میانگین آن می‌شود هر غزلی دو بیت. البته ده‌ها غزل هست که حتا یک بیت طنز مضمونی یا ساختاری ندارد، ولی ده‌ها غزل تر هم هست که ساختار، لحن، فضا و موقعیت‌آفرینی غزل سراپا (جز یک دو سه بیت) طنزآمیز است.

حالا می‌خواهم بگویم چنان که عرض کردم و داوری را به خود استاد شفيعی و شما خوانندگان فرهیخته واگذار کردم که ذاتاً علاقه و اعتقادی به جدل که حتا عمیقش هم عقیم است ندارم، و فقط برای روشنی بحث و روشن شدن مساله این‌گونه برخورد کردم و اکنون اذعان می‌کنم که به نحو دیالکتیکی ناخودآگاه، اگر گزاف‌گویی نباشد، سخنان ایشان را تکمیل و تعدیل کرده‌ام و گرنه با وام از حافظ بایدم گفت به واقع خنده می‌آید از این بازوی بی‌زوم. و «این متاعم که همی بینی و کمتر زینم».

حاصل آن که با هر دو سخن ایشان، که لزوم تعدیل آن نشان داده شد، در هیات تعدیل شده‌اش موافقم. و در بازخوانی، گزیده‌خوانی و ژرف‌خوانی **دیوان حافظ** در حین نگارش این مقاله به صدق سخن اول ایشان - به هیات تعدیل یافته - برخوردیم که

موقعیت»، چنان که عرض شد، و واقعاً عرض عربی دارد، مهم‌ترین وجه امتیاز غالب (و حتا قالب) و روح حاکم و همیشه حاضر در / بر غزل‌های حافظ است؟ اگر این برداشت، راهی به دهی ببرد و «مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود»، آن از برکات این گفت‌وگو و مباحثه‌ی دیالکتیک (به شرط آن که جدلی ترجمه‌اش نکنید) با جناب استاد شفیعی است.

اما توافق دومی که با وجود عرضه‌ی ده‌ها نمونه‌ی نقیض، نه به قصد نقض و رد، بلکه تعدیل و تکمیل نظر دکتر شفیعی، به آن اذعان می‌کنم یا به تعبیر دیگر به شهادت بخش آغازین این مقاله، و مفصل‌تر از این، مقاله‌ی «طنز حافظ» در کتاب **چارده روایت** به آن رسیده بودم، و از آن نمونه‌هایی آورده و در چند مقوله یاد کرده بودم و در همین مقاله‌ی حاضر هم با همان عنوان آورده‌ام، با مثال‌هایی که در مقاله‌ی اول بیش‌تر و در این‌جا کم‌تر است و نوشته بودم انتقادهای طنزآمیزش از آن‌ها فرع بر اعتقاد اوست (کتاب **حافظ** از سلسله‌ی بینانگزاران فرهنگ امروز در مقاله‌ی فرعی / زیر - مقاله Subarticle «چرا حافظ به جای تعصب، تساهل دارد» و مقاله‌ی «مدارا در شعر و شخصیت حافظ» که پس از درج در نشریه‌ی **کیان**، ویژه‌ی مدارا و خشونت، و دریافت دشنام‌های بی‌مدارا و پرتعصب از حافظ‌شناسی کبیر، اگرچه مجهول‌الهویه، در یکی از نشریات، در کتاب **فرصت سبزه حیات** تجدید چاپ شده است. آن دشنام‌ها، به خاطر اشاره و استشهداد به اشعاری بود که حافظ، «حافظی که از معتقدان است و باید گرمی داشتش / زن که آموزش بس روح مکرم با اوست» خوشباشانه، و نه لحن و بیان منکر یا منکر، سر به سر با ارزش‌های دینی تحریف شده گذاشته و اکنون هم‌دل و هم‌زبان با استاد شفیعی برآنم که «یکی از عمده‌ترین زمینه‌های طنز حافظ است» (البته استاد، قید یکی از را به کار نبرده‌اند، اما با ملاحظه‌ی نمونه‌هایی که بنده عرضه کردم، امیدوارم اگر سخن از تعدیل و تکمیل سخنان ایشان می‌زنم، طمع خام نباشد.) شاید نقل چند پاراگراف از مقاله‌ی «طنز حافظ» (نشر پرواز، ۱۳۶۷، تجدید چاپ، ۱۳۶۸) بی‌مناسبت نباشد (منظور این است که خیلی مناسب است دارد):

«حافظ [هم مصلح اجتماعی و هم به همین جهت] مبارز نستوهی‌ست، اما عرصه‌ی مبارزه‌اش سیاست نیست، و چنان که گفتیم حس و حساسیت و شور و شخصیت اخلاقی نیرومندی داشته است، امثال شاه‌شجاع، از نیک یا بد، از ظالم یا عادل، گذرا بودند، و آن قدر در جهان فکری حافظ نفوذ نداشتند که نیکی‌ها و بدی‌های ماندگارتر و عمیق‌تر».

«حافظ به دین و عرفان تعلق خاطر عمیقی دارد و تصور نمی‌کنم دیگر نیازی به طرح و اثبات تفصیلی این‌گونه مسائل داشته باشیم. حافظ متکلم و قرآن‌شناس عالی‌مقامی‌ست. همان‌طور که سلف متدین و حقایق‌شناس او سعدی، از مودنان بدآواز به طنز و طعن یاد می‌کرد و قرآن‌خواندن بی‌دردانه و بی‌اخلاص را عملی می‌دانست که رونق مسلمانی را بر باد می‌دهد؛ [حتا در جایی چیزی را به مصحفی که با زر و تزویر و بی‌هنرانه فراهم شده باشد، تشبیه می‌کند: مصحفی زشت است که به آب زر نبشته است]، حافظ هم از یک سو می‌گوید: هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم یا تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور و از

سوی دیگر می‌گوید: حافظ می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی / دام تزویر مکن چون دگران قرآن را».

«در عصر او دو فساد اجتماعی از فسادهای دیگر بارزتر بود - گو این که فساد سیاسی هم بیداد می‌کرد. دو نهاد مقدس به تحریف و انحراف کشیده شده بود: شریعت و طریقت، پیداست که در این میانه چه بر سر حقیقت می‌آید، به عیان می‌دید که: آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت؛ می‌دید که نقد صوفی، همه صافی بی‌غش نیست. مرغ زیرک به در خانقه اکنون نبرد / که نهادست به هر مجلس وعظی دامی و می‌گفت: عنان به مکیده خواهیم تافت زین مجلس / که وعظ بی‌عملان واجب است نشیند؛ و گاه از کوتاهی دست خود به طنز یاد می‌کرد» نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس / ملامت علما هم از علم بی‌عملست.»

حافظ یک دشمن را از میان همه‌ی دشمنان خود، بیش‌تر به رسمیت می‌شناسد و همه‌ی عمر و اندیشه و هوش و هنر - و کاری‌ترین سلاح خود یعنی طنز را - وقف مبارزه با آن می‌کند، و آن هم خوره‌ی ریاست که علم و عمل، فضل و هنر، فرد و جامعه را به تباهی می‌کشاندو

«بعضی به قول خود حافظ از خنده‌ی می در طمع خام می‌افتند، یعنی با دیدن طنزپردازیه‌های حافظ در اطراف مقدسات دین و عرفان (معاد، بهشت، روزه، [حج]، نماز و صوفی [و زاهد و واعظ] و محتسب و فقیه [و مشایخ شهر]، و وقف و خانقاه [و حتا سه چهار مورد درباره‌ی مسجد] و خرقة و تسبیح و سجاده و نظایر آن‌ها) نتیجه می‌گیرند که حافظ بی‌دین یا لاقبل سست اعتقاد بوده است. حال آن که انتقاد حافظ فرع بر اعتقاد اوست [و هر منتقد و مصلحی، با امید و آرزوی بهبود و اصلاح است که می‌کوشد. تازه] انتقاد او تلخ و خصمانه نیست، شیرین و دوستانه است، زندیقانه نیست، صدیقانه است. هیچ طنزپرداز [هنرمند] راستینی نیست که حامی حق و حقیقت نباشد... چون قانقاریای ریای عهد حافظ، حیات اجتماعی را یکسره تباہ نکرده بود و هنوز گوش‌های بدهکار و دل‌های بیدار و منش‌های پارسا پیدا می‌شده و نیز در آینده هم پدید می‌آمده، امیدوار بوده و مبارزه‌ی خود را [با توجه به این که یقین داشته به جاودانگی فرهنگی و هنری دست یافته، و شعرش روشنایی‌بخش دل و دیده‌ی دیده‌وران اعصار و قرون خواهد بود] مثمر و معنی‌دار می‌شمرده است.

آری درست به دلیل اعتقادداشتن به اصول و مبانی شریعت و طریقت است که از زهدفروشی‌ها، تکلف و تظاهرهای مدعیان شریعت و طریقت خونین‌دل است. منتها به تعبیر خودش با دل خونین لب‌خندان پیش می‌آورد، و به جای آن که با صوفی و شحنه و محتسب مستقیماً دربیفتد و خویشتن‌داری و روحیه‌ی عالی خود را از دست بدهد، و حتا برای خود در دسر دنیوی درست کند، ترجیح می‌دهد که خونسردانه‌تر و کاری‌تر عمل کند و لذا به ورطه‌ی هجو و دشنام سقوط نمی‌کند. طنزش [شاید جز چهار - پنج بیت در سراسر **دیوان**] تلخ و سیاه نیست. [همه شاد و فرح‌انگیز و] شیرین و خوشایند است. حتا دیندارترین خوانندگان حافظ هم نمی‌توانند در قبال این طنزهای او مقاومت کنند و لاقبل در دل خود لبخند زنند [و از این بیش‌تر هم چنان که کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم،

جای خالی غزلی

در حافظ قزوینی غنی

محمد ایرانفر

در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد / گر خرمی بسوزد،
چندان عجب نباشد (قدسی، مجاهد، شاملو، انجوی و...)
□ غزل مذکور بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن در بحر
مضارع، یعنی: در یک وزن و بحر خیزابی (=دوری) شورانگیز و
موسیقایی سروده شده است. جز از ذهن و زبان حافظ گمان نمی‌رود
این غزل سروده‌ی شاعر دیگری باشد!

بیت اول- آرایه‌ی ایهام در هوا (الف - فضا، ب- عشق)، برق
(الف - آذرخش، ج- نغمه و آهنگ) ایهام تناسب و شاخسار عمر
طلب (الف- جست‌وجو، ب- نام یک وادی عارفانه). خرمن
(استعاره‌ی مصرحه از هستی) چشم‌گیریست.

بیت دوم- مرغ با شاخسار و برگ در شکل ایهامی (الف- برگ
درخت، ب- توشه، ج- نغمه و آهنگ) ایهام تناسب و شاخسار عمر
(استعاره‌ی مکنیه) و برگ طرب (تشبیه بلیغ) بدیعی آفریده است.
بیت سوم- در کارخانه‌ی عشق از کفر ناگزیرست / آتش که را
بسوزد، گر بولهب نباشد! این بیت اوج غزل است و نشان‌گر آرایه‌ی
تلمیح به داستان ابولهب.

در جای دیگری از **دیوان حافظ** به ابولهب اشارت رفته است:

درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست (ق/۶۴/۳)

ماحصل معنی بیت از دیدگاه سودی بسودی چنین است: «ر
کارخانه عشق، یعنی در عالم صنع الهی، اهل کفر هم لازم است، چه
اگر ابولهب و ابوجهل و امثال این‌ها و مشرکان دیگر نبودند، جهنم که
را می‌سوزاند؟...» بیت یادآور این مثل معروف است. «لولم یکن
ذنب لما عرف العفو: اگر گناه نبود هر آینه عفو شناخته نشدی». البته
معنی کامل بیت و خوانش درست مصراع اول آن به دقت و تامل
بیش‌تر صاحب‌نظران و خبرگان حافظ‌پژوهی منوط می‌گردد.

بیت پنجم- در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است / خود را
بزرگ دیدن، شرط ادب نباشد. بیت در حکم ضرب‌المثلی سائر،
زبان‌زد خاص و عام و بیانگر نهایت تواضع و خشوع انسان است.

۷- کلمه‌ی روزی ایهام دارد: (الف - یک روز، ب - نصیب و
بهره) که با شب ایهام تضاد می‌آفریند.

وجود سه بیت بسیار محکم و متین ۱، ۳ و ۵ با توجه به هنر
واژگانی، سبک‌شناسی، طرز اندیشه‌ی حافظ و نظایر به کار رفته‌ی
آن در **دیوان**، ثابت می‌کند که شعر از حافظ است. جای شگفتی‌ست
که زنده‌یادان: قزوینی - غنی چرا و به‌خاطر چه مصلحتی این غزل
را نظیر غزل معروف:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش

بوی کسی می‌آید! در دیوان مصحح خود نگنجانده‌اند؟ ■

شایسته‌ی طنز والا که فرق فارق با هزل و هجو دارد، نیست] و
احساس رفع تکلف و شرح صدر نکنند. هیچ‌کس به اندازه‌ی حافظ
این‌گونه نگرانی‌ها را تسکین نمی‌دهد. بس که خدایش عطابخش
و خطاپوش است».

«اگر کسی از طنزهای دینی - عرفانی حافظ به خشم و خروش
آید و عرق تعصبش بجنبد، یا وجدان دینی‌اش جریحه‌دار شود،
معلوم است که شوخی سرش نمی‌شود یا خدای نخواستہ از خودش
شک دارد. آری ایمان راسخ، نه تعصب، بلکه شرح صدر و سعه‌ی
صدر به بار می‌آورد. رسوخ ایمان خود حافظ [درست به دلیل این‌که
می‌گوید: چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزیم یا بالابلند عشوه‌گر
نقش‌باز من / کوتاه کرد قصه‌ی زهد دراز من + می‌ترسم از خرابی
ایمان که می‌برد / محراب ابروی تو حضور نماز من + زاهد چو از
نماز تو کاری نمی‌رود / هم [= صد رحمت به] مستی شبانه و راز و
نیاز من - کم‌کم دارم یک نسخه از **دیوان حافظ** را ضمیمه‌ی
پرونده می‌کنم. حال آن‌که به قول سعدی: قاضی شهر عاشقان باید
/ که به یک شاهد اقتضار کند]. به شهادت سراسر دیوانش، و به
اجماع شش‌قرنی ایرانیان مسلمانی که نسل در نسل خواننده‌ی او
بوده‌اند، تردیدی نیست...». (چهارده روایت، ۱۳۶۷، مقاله‌ی طنز حافظ)

تازه مگر جناب استاد شفییعی یا این دوستدارشان و هزاران هزار
خواننده‌ی شعر حافظ در عصر ما، مسلمان یا مومن نیستیم، که یک
جدیدالاسلام بیاید و پس از عمری که اغلب، اسلام‌پژوهی و
حافظ‌پژوهی کرده‌ایم، بی‌ذوقی و تنگ‌نظری خود را، فرافکنی کند
و قصور خود را حمل بر تقصیر حافظ یا دوستداران حافظ کند، و کار
نیکان را قیاس از خود بگیرد. در وصف «فضایل» اینان همین بس
که دنباله و دنباله‌روی کسانی هستند که نام حافظ را بر خیابان هم
تحمل نمی‌کردند. حاصل آن‌که هر کس در ایمان حافظ و اعتقاد او،
در عین انتقاد خوش‌باشانه و گوش‌پیچانه‌اش از صوفی‌نمایان و
زاهدنمایان و ریاضی‌گهان، شک داشته باشد، دو پاسخ یا واکنش /
احساس در برابر او دارم / داریم، نخست این‌که در ایمان خود او که
این همه سطحی‌ست و به مویی بند است، شک می‌کنم / می‌کنیم.
در سراسر تاریخ تمدن (های) بشری غم‌خواران فرهنگ که
فرهیختگان و فرهنگ‌سازان و دانشمندان و هنرمندانند، با همه‌ی
تلخی‌ها که روزگار و همین دایگان مهربان‌تر از مادر، هم‌چون
شرنگ در کام جان زلالشان می‌چکانند، نمی‌گویند ما غم‌خواران
فرهنگیم. بلکه شرنگ می‌خورند و شهید (علم و هنر) می‌تراوند،
چون غم‌خواری فرهنگ، به فرهنگ و اخلاق نیاز دارد، و این
مدعیان - و کلّ مدع کذاب - اگر به شرط محال درد دین و دانش
داشته باشند، راهی جز این می‌روند که در پیش گرفته‌اند. دیگر
آن‌که، عقل جمعی و عرف که جمعاً - و لو نه جمیعاً - اهل ذوقند،
می‌دانند که آنان، محروم از ذوقند. و آن‌که این کار ندانست در انکار
بماند،

حسن ختامی بهتر از این بیت حافظ، همراه با معذرت‌خواهی از
طول و اطاله‌ی کلام خود، نمی‌شناسم.

پشمینه‌پوش تندخو از عشق نشنیده است بو

از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ■